درس هفتصد و هشتاد و یکم

اتمام مسئلهٔ مثل افلاطونیه در تصویر

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

إن‌شاءالله اگر خدا بخواهد شاید در این جلسه مسئلهٔ مُثُل افلاطونیه را در تصویر تمام کنیم و اگر خدا نخواست، نخواست! دیگر خواست خدا دست ما نیست، آیا غیر از این است آقا؟! ما می‌خواهیم خواست خودمان را به‌جای خواست خدا غالب کنیم و جا بزنیم، خدا هم که می‌گوید: خب چه فرقی بین من و تو هست؟ اگر فرقی باشد این باید این‌طوری بشود. اما ما می‌گوییم که باید قضیه این‌طوری بشود. خدا هم می‌گوید که خب بشود! اگر زورت می‌رسد بکن! ما می‌گوییم که باید دنیا این‌طوری بشود، خدا هم می‌گوید که اگر زورت می‌رسد بکن! بالا می‌رویم، پایین می‌آییم، این‌طرف می‌رویم و آن‌طرف می‌رویم، می‌بینیم نشد! خب از اول بگو که بابا من نمی‌توانم. به‌جای اینکه این‌طرف و آن‌طرف بزنی، از اول خودت را به‌جای خدا نگذار و خودت را به‌جای بنده بگذار [دراین‌صورت] کار راحت

می‌شود و دیگر این‌قدر مشکلات هم پیدا نمی‌شود.

بله، یک حدیث قدسی است:

یا داودُ، تُریدُ و أُریدُ و لا یکونُ إلّا ما أُریدُ. فَإن أسلَمتَ لِما أُریدُ أعطَیتُک ما تُریدُ؛ و إن لَم تُسلِم لِما أُریدُ أتعَبتُک فیما تُریدُ ثُمّ لا یکونُ إلّا ما أُرید.[1]

خیلی عجیب است، خیلی عجیب است! خدا دارد صاف می‌گوید که من یک اراده دارم و تو هم یک اراده می‌کنی. اگر در آنچه که من اراده می‌کنم قدم برداشتی به آنچه که تو اراده می‌کنی هم می‌رسی! یعنی به همان آرامش قلب و طمأنینهٔ نفس [می‌رسی] یعنی خلاصه تو را راضی می‌کنم و به آنچه که می‌خواهی، راضی می‌شوی اما اگر نه، آمدی و پافشاری کردی، گفتی که حتماً آن که من می‌خواهم انجام بشود این‌قدر می‌برم بالا و پایین می‌چرخانمت، «**أتعَبتُک فیما تُریدُ**» یعنی در این گرداگرد حوادث بالا و پایین می‌اندازمت، «**ثُمّ لا یکونُ إلّا ما أُرید**» آخرش هم نمی‌شود [مگر خواست من]! چون «**ما تُریدُ**» نمی‌شود، جنگ و دعوایمان می‌شود، خب در این دعوا خدا می‌برد یا ما می‌بریم؟ ما چه کسی هستیم؟!

---

[1] . التوحید، شیخ صدوق، ص ۳۳۷؛ عنوان بصری، ج ۵، ص ۳۴.

«**ثُمّ لا یکونُ إلّا ما أُرید**» بله، لذا خوب است انسان همیشه در مطالبی که می‌گوید یک‌خرده جای خالی بگذارد و یک کمی جای خالی بگذارد و هم‌چنین سفت نگوید. سفت خوب نیست! از ما سفت گفتن نمی‌آید بلکه ما باید جای خالی را بگذاریم و باید بگوییم که دلمان این را می‌خواهد ولی خدا هم هرچه [بخواهد] بشود راضی هستیم، خیلی [سفت نگوییم].

در مباحث گذشته صحبت به اینجا رسید که قضیهٔ مُثُل افلاطونی عبارت از یک حقیقت کلیهٔ نوعیه است که این حقیقت کلیّهٔ نوعیه شامل همهٔ افراد جزئیه در آن تحقق ماهیت خارجیه و هویت عینیه هست. برای این مطلب شواهدی بیان کردیم و مسائلی عرض کردیم. در این جلسه جهت اتمام آن مسائل و مطالب إن‌شاءالله اگر خدا بخواهد [به این مطالب می‌پردازیم] و دیگر از جلسهٔ بعد وارد متن می‌شویم و نیازی به توضیح بیشتر در این زمینه نمی‌بینم. اگر هم نکته و ابهامی هست بحث و صحبت می‌شود.

در این جلسه راجع به این قضیه صحبت می‌کنیم که هرچه که در عالم خارج در ارتباطات و در صورت ذهنی وجود دارد در واقع همان مثل افلاطونی است به‌صورت آن حقیقت نوعیهٔ کلیه و این اختصاصی به آن جهت خارجی ندارد.

فرقِ در قضیه این است که در مثل افلاطونی ایشان قائل به یک حقیقت عینیهٔ کلیهٔ نوعیه هستند ولی در مثل افلاطونیه‌ای که ما ترسیم می‌کنیم یک حقیقت نوعیهٔ طبیعیهٔ خارجیه نیست بلکه وعاء آن حقیقت نوعیه ذهن است و ما براساس همان حقیقت نوعیه است که مسائل خود را در این دنیا تعبیر می‌کنیم. من‌باب‌مثال یک مهندسی می‌خواهد یک ساختمان بسازد، این ساختمان مرکب از چیست؟! مرکب از آهن است، میل‌گرد است، بتن است، گچ است، آجر است، شن است، ماسه است، آب است، آهک است، موزاییک است، کاشی و امثال‌ذلک است. این چیزهایی که برای این ساختمان لازم است.

این مهندس در آن نقشه‌ای که ابتدا می‌خواهد آن نقشه را ترسیم کند چندتا از این حقایق نوعیهٔ ذهنیه

در ذهن خودش می‌آید؟ شاید صد نوع یا ۱۵۰ نوع از این حقیقت نوعیه در ذهن ترسیم می‌کند و بعد دست به روی کاغذ می‌برد و شروع می‌کند این ساختمان را به آن شکلی که در ذهن خودش تصویر کرده درمی‌آورد منتها تمام اینها در عالم ذهن هست. آهنی که درنظر می‌گیرد خودش یک مثال افلاطونی است چون آهن نسبت به سایر مسائل و انواع تفاوت دارد. گچ که درنظر می‌گیرد خودش یک مثال افلاطونی است. سیمان و سمنت[1] و آجر مثال افلاطونی است تمام این‌هایی که درنظر دارد مثال افلاطونی است منتها در مرحلهٔ ذهن هست. اما در عالم خارج این مثال افلاطونی می‌آید مقیّد می‌شود مقیّد می‌شود مقیّد می‌شود تا به‌صورت یک حقیقت هویهٔ عینیهٔ خارجیه درمی‌آید. حالا که این آهن را درنظر گرفت یک‌دفعه می‌رویم سراغ اینکه این آهن از چه قسم است؟ تیرآهن است یااینکه میل‌گرد

---

[1] . سِمِنْت: به ماده‌ای گفته می‌شود که در تماس با آب، واکنش شیمیایی داده و سخت می‌شود. این ماده معمولاً به شکل پودر تولید می‌شود و با اضافه کردن آب، تبدیل به خمیر می‌شود که پس از خشک شدن به ماده‌ای سخت و مقاوم تبدیل می‌شود. انواع مختلفی از آن وجود دارد که هر کدام برای کاربردهای خاصی طراحی شده‌اند. (محقق)

است؟ می‌بینید یک قسم و یک قید آمد به این مثال خورد و این مثال آمد جزئی‌تر شد و از آن صورت کلیهٔ خودش به یک صورت کلیهٔ محدودتری درآمد. بعد می‌گوییم که خب این میل‌گرد است، حالا این میل‌گرد از کدام فروشگاه خریداری بشود؟ ببینید یک‌دفعه دوباره این مثال آمد جزئی‌تر شد. آدم که نمی‌تواند برود از همهٔ فروشگاه‌ها بخرد بالأخره یک فروشگاه را انتخاب می‌کند. شما که یک تُن آهن می‌خواهید دو تُن آهن می‌خواهید سراغ هر فروشگاهی نمی‌روید که از هرکدام دو تن بخرید، این صد تن می‌شود و دیگر دو تن نخواهد بود، بلکه به یک فروشگاه می‌روید که بالای آن فروشگاه آهن‌آلات نوشته است، وارد آن می‌شوید و یک تُن می‌خرید.

پس ببینید دوباره یک مثال افلاطونی به یک شکل جزئی‌تر درمی‌آید. همین‌طور این انواع با قیوداتی که به آن می‌خورد و تقییداتش مدام دائره‌اش تنگ‌تر و کوچک‌تر و محدودتر می‌شود تااینکه حالا آن فروشگاه را پیدا کردیم، آهن این فروشگاه برای چه روزی است؟ آهن هفتهٔ پیش است؟ آهنی است که

هفتهٔ دیگر می‌آورد؟ آهنی که سه روزه [آمده] یا همین آهنی است که همین الآن موجود هست و در آنجا روی همدیگر گذاشته است و آن آهن را دارد می‌دهد؟ اینجا که می‌رسید دیگر این جزئی می‌شود و از آن مثال افلاطونی خارج می‌شود و تبدیل به اعیان جزئیهٔ مشخصهٔ خارجیه می‌شود.

وجود مثال افلاطونی در همین دنیا

پس ما همین مثال افلاطون را در همین دنیا داریم و لازم نیست برویم در آن بالا بالاها بگردیم ببینیم یک حقیقتی آن بالا چه‌کاره است و چه دارد می‌شود و این صور جزئیه به چه کیفیتی نسبت به آن حقیقت ارتباط دارند و تعلق دارند.

فرض کنید می‌خواهید برای منزلتان سِمِنْت بگیرید. یک‌دفعه تا می‌خواهید یک منزل درست کنید به فکر این می‌افتید که حالا سمنت آن را از کجا بگیرم؟ همین‌که گفتید: منزل ما سمنت می‌خواهد، در مثال افلاطونی رفتید و یک مثال افلاطونی در ذهن خودتان ترسیم کردید و به آن صورت خارجیه و عینیه دادید منتها عینیهٔ ذهنیه، نه عینیهٔ خارجیه و منظور از خارجیه همان ذهن است.

این سمنت در ذهن شما آمد و این سیمان در ذهن شما آمد که نبود اما الآن هست. می‌گویید که ای وای حالا باید به‌دنبال سیمانش بروم، با این اوضاع چطوری گیر بیاورم؟ با چه قیمتی گیر بیاوریم؟ مدام در سرتان می‌زنید و ـ تا چه وقت در سرمان باید بزنیم دیگر نمی‌دانم والله! ـ حالا می‌گویید که سیمانی که گیر می‌آورم با چه قیمتی گیر می‌آورم؟! پولم می‌رسد یا نمی‌رسد؟ چه خاکی به سرمان بکنیم حالا آمدیم یک خانه بسازیم، چه غلطی [کردیم]!

این مثال افلاطونی باعث شده است که مدام بر سرت بزنی. اگر این مثال افلاطونی در وجود شریف نمی‌آمد که بر سرت نمی‌زدی! راه می‌رفتی و می‌خندیدی! اینکه از حالا دیگر خنده از چهره‌ات رفته و این ابروهایت هفت شده و این قیافه‌ات قمر در عقرب شده همه به‌خاطر این مثل بی‌پیر افلاطونی است که در وجود بنده و سرکار آمده است که بر سرت می‌زنی که ای وای نمی‌دانم فلان... فکر این را می‌کنی و فکر آن را می‌کنی بعد در آن گیر می‌کنی و قیافه‌ات هشت در چهار و هفت در هشت می‌شود

و ...اینها همه به‌خاطر مثل افلاطونی است. این مثال‌ها را از سرت بیرون کن خیالت راحت می‌شود «تن رها کن تا نخواهی پیراهن»[1]!

این به‌خاطر این جهت است. حالا بعد کجا برویم؟ فلان کارخانه برویم، همین‌طور همین‌طور [ادامه می‌دهی] تا به یک سیمان می‌رسی، این را می‌گیری و برمی‌داری پس این جزئی شد! پس در تمام آنچه که در اطراف ما می‌گذرد و ما با آن ارتباط داریم، می‌بینید که همین قضیهٔ مثال افلاطونی به همین کیفیتی که عرض کردم خیلی ساده و قابل تصور و قابل هضم وجود دارد.

این قضیه در عالم ذهن و در عالم تصور به این شکل دیدیم چقدر بیان شد. حالا همین قضیه را برمی‌گردانیم و به‌صورت عینی خارجی درمی‌آوریم؛ یعنی ما در عالم تصور، انواع مختلفهٔ ذهنیه که عبارت از همان ما هُوَ هویِ خارجیه است را در ذهن خودمان می‌آوریم و مدام به او قید می‌زنیم، مدام

---

[1] . قصاید قاآنی، قصیده ۲۵۰.

چند خواهی پیرهن از بهر تن *** تن رها کن تا نخواهی پیرهن

شاخ و برگش را می‌زنیم، این را کم می‌کنیم، کم می‌کنیم و سعه‌اش را مضیّق می‌کنیم تا به این نقطه می‌رسیم که آن حقیقت نوعیه از آن جنبهٔ نوعی خارج می‌شود و به یک جنبهٔ جزئیِ قابل لمس درمی‌آید، آن‌وقت این عین خارجی و عین جزئی می‌شود.

کیفیت حقایق انسان در عوالم کلیّه

وجود نفسی همان وجود اصیل و وجود حقیقی

حقایق انسان در عوالم کلیّه به همین کیفیت هست. این عالم، عالم ناسوت است، عالم مُلک است، عالم شهادت و عالم حضور است اینها اسامی مختلفی برای این عالم هست. حقایق این عالم حقایق جزئیه است، این حقایق جزئیه هرکدامشان یک عین جزئی هستند؛ یعنی عینی که وجود به آن خورده است. همان‌طوری‌که به آن حقیقتی که در ذهن ما به‌عنوان یک حقیقت نوعیه ترسیم پیدا کرده به آن‌هم وجود خورده بود. اگر وجود به او نخورده بود که شما بر سرت نمی‌زدی! پس معلوم است به آن وجود خورده است. شما برای یک امر عدمی که بر سرت نمی‌زنی! حتی اگر به‌واسطهٔ یک امر عدمی هم بر سرت بزنی، باز هم یک وجود به آن خورده

است! می‌گویی: ای‌داد این نیست، ای‌داد به آنچه که می‌خواستم نرسیدم، ای‌داد به آن آرزویی که در ذهن داشتم نرسیدم، ای‌داد به آن خانمی که می‌خواستم خدمتش برسم نرسیدم، ای‌داد او هم می‌گوید که به آن آقایی که می‌خواستم در خدمتش باشم نرسیدم، ای داد به آن ماشینی که می‌خواستم بگیرم پولم نرسید، نرسیدم و ای‌داد... اینها همه جنبه‌های عدمی است، جنبهٔ عدمی است و داری بر سرت می‌زنی! خب نرسیدی که نرسیدی آقا اینکه دیگر بر سر زدن ندارد. این جنبهٔ عدمی است که در نفس شما لباس وجود به خود گرفته است والاّ بر عدم هیچ چیزی تعلق نمی‌گیرد و هیچ حکمی بر عدم نمی‌آید و عدم هیچ اثری در خارج ندارد، این اثری که الآن این عدمِ شما دارد به‌خاطر وجود ذهنی و به‌خاطر وجود نفسی است که آن وجود، وجود اصیل و وجود حقیقی است یعنی آن وجود نفسی که همان وجود مجرّد است آن مسئله مهم است ولی ما خیال می‌کنیم همین وجودات خارجی است، اینکه چیزی نیست.

پس این جنبه‌های جزئی که در این عالم هست

اینها همه حقیقت جزئیه هستند که دارای یک نفس و دارای یک روح هستند که آن روح هم یک حقیقتی جزئیه است اما جنبهٔ تجرّد دارد یعنی قابلیت برای سعه و خصوصیاتِ توسعه دارد. گرچه زید، زید است و عمرو نیست ولی بدنش هیچ ارتباطی با بدن عمرو ندارد و در هم هضم نمی‌شوند، این برای خودش است و آن‌هم برای خودش است ولی همین‌که مسئله از بدن بالاتر آمد و به روح تعلق پیدا کرد یک‌سری مسائل دست‌وپاگیری که مربوط به مُلک است شما می‌بینید آن مسائل را ندارید، قوانینی که بر خود روح ـ همان روح جزئی ـ حاکم است، آن قوانین یک توسعهٔ بیشتری از نقطه‌نظر وجود و قدرت وجودی و سعهٔ وجودی دارد نسبت به قوانینی که بر فیزیکِ این بدن و بر این تعیّن خارجیِ این بدن و این ماده آن قوانین حاکم است. بدن نمی‌تواند بیش از آن توان خودش حرکت داشته باشد ولیکن حرکتی که شما بر روح و بر نفس می‌بینید، می‌بینید اصلاً قابل مقایسه با این بدن نیست! حتی ممکن است همین بدن را در اختیار بگیرد و کارهایی از او سر بزند که حتی یک هم‌چنین

کارها و اموری از سایر اجسام عادی متمشی نیست! این به‌خاطر آن توسعه و تقویت و اشتداد وجودی است که این قضیهٔ اشتداد وجودی به‌واسطهٔ تجرد آن روح الآن برای این روح پیدا می‌شود. این مربوط به جنبهٔ مثال می‌شود.

اشتداد در حقیقت وجودی در عالم خواب

لذا شما در عالم خواب می‌بینید که یک‌دفعه از اینجا حرکت می‌کنید و در عرض یک دقیقه آن‌طرف کرهٔ زمین می‌روید ـ در عالم خواب می‌بینید ـ و دوباره به اینجا برمی‌گردید درحالی‌که در ماده کجا می‌توانید در عرض یک دقیقه یک هم‌چنین مسافتی را طی بکنید؟! فوقش صد متر طی بکنید یا دویست متر طی بکنید، بیشتر که نمی‌توانید! این به‌جهت همان اشتداد در حقیقت وجودی است که روح در عالم مثال، این واقعیت را در اینجا دارد.

شما اگر همین مسئله را در جنبهٔ عالم ملکوت [تصور کنید] یعنی روح در عالم ملکوت تصور کنید می‌بینید اشتداد وجودی در عالم ملکوت نسبت به عالم مثال و عالم برزخ بسیار بسیار قوی‌تر است! آن یک کارهایی انجام می‌دهد و یک اموری نسبت به او

انجام می‌دهد که اصلاً در عالم مثال متمشی نیست! حقیقتی را در آنجا مشاهده می‌کنید که می‌تواند خود را در کنار سایر حقایق قرار بدهد و با آنها جمع بشود و با آنها آشتی برقرار کند درحالی‌که در این عالم اصلاً نمی‌شود! بنده در اینجا بدنم یک وجودی دارد و بدن ایشان حضرت مستطاب سید بندگان یک وجودی دارد و اصلاً هیچ ارتباطی با همدیگر ندارد. یک متر هم فاصله است و این حدود ماده جلوی این ارتباط و همنشینی را می‌گیرد حتی اگر بنده در کنار ایشان بروم یا ایشان بیاید در کنار ما بزرگواری بفرماید و پایش را هم به پای من بچسباند، باز این بینونیّت و مغایرت وجود دارد! درهرحال وجود دارد اما در آنجا می‌بینید نه! روح می‌آید با سایر ارواح یک نوع همبستگی ایجاد می‌کند، یک نوع تلائم ایجاد می‌کند، یک نوع توافق ایجاد می‌کند و یک نوع معیّت به‌وجود می‌آورد!

کیفیت سریان حقیقت ولایت اهل‌بیت علیهم‌السّلام در کلّ عالم وجود

اگر ادعیهٔ زیارات جامعه و سایر ادعیه‌ای که دربارهٔ کیفیت سریان حقیقت ولایت اهل‌بیت علیهم‌السّلام در کلّ عالم وجود هست، آنها را مطالعه

کنیم کم‌کم می‌بینیم معانی آنها را می‌فهمیم. این «**أجسادُکم فِی الأجسادِ و أرواحکم فِی الأرواحِ**»[1] دیگر چه معنایی می‌تواند در اینجا بدهد یعنی وقتی که روح در آنجا می‌آید.

همین‌طور کلمات بزرگان که در این طول سیر سلوکی خودشان که حرکت از عالم نفس و عالم ماده به‌سمت عوالم لاهوت و اتحادشان با همهٔ عالم وجود است، در اشعار ابن‌فارض مصری آن عارف بزرگ و همین‌طور در کلمات محی‌الدین و سایر بزرگان از اهل معرفت که چطور بیان می‌کنند که روح خودم را با همهٔ عوالم متحد دیدم و در همهٔ آنها حرکت می‌کردم و در همهٔ ممکنات سیر می‌کردم! این می‌آید همین قضیه را می‌گوید؛ یعنی این اشتداد وجودی که به‌واسطهٔ اشتداد در تجرد آن حقیقت جوهری وجودِ روح و وجود نفس، ظهور پیدا می‌کند و از آن محدودیت‌ها خودش را خارج می‌کند، از آن مقیّدات خودش را بیرون می‌آورد و از آن امور دست‌وپاگیری که آن امور نمی‌گذارد که این با سایر حقایق وجودیه

---

[1] . زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۹۶.

اجتماع برقرار کند، از آنها خودش را بیرون می‌آورد و بعد با همهٔ عالمِ وجود خودش را متحد می‌بیند نه‌اینکه همهٔ عالم وجود را کنار می‌گذارد نه! عالم وجود سر جایش هست، زید سر جایش هست، عمرو سر جایش هست، بکر سر جایش هست و همهٔ افراد سر جای خودشان هستند اما این که تابه‌حال خود را در کنار آنها می‌دید حالا با آنها می‌بیند! الآن ما همدیگر را در کنار هم می‌بینیم، من در کنار ایشان، ایشان در کنار ایشان و ایشان در کنار [ایشان] هست اما باهم نمی‌بینیم، باهم در یک اتاق هستیم. بله، این اتاق باعث شده است که از آن پراکندگی که اگر هرکدام ما در این حیاط مدرسهٔ فیضیه یکی این گوشه بود و یکی آن گوشه و یکی آن گوشه، از این پراکندگی درآمدیم و فقط مکان در اینجا یک‌قدری ضیق پیدا کرده است اما خودمان در اینجا تغییری پیدا نکردیم، فقط مکان [تغییر کرده و] آن مکانی که فاصلهٔ بین ما در این حیاط هرکدام پنج متر و ده متر بود الآن فاصله یک متر یا ده سانت یا بیست سانت شده است نمی‌دانم چقدر فاصله است خلاصه پنج سانت و یک سانت هرچه باشد بالأخره

خط بیندازی و نخ بیندازی نمی‌ایستد و تا آخر می‌رسد. این فاصله بالأخره هست. این فاصله‌ای که فعلاً هست همین فاصله یعنی مغایرت، همین فاصله یعنی دوئیّت، همین فاصله یعنی بینونیّت.

او می‌گوید که من در آن عالم خودم را با همه یکی دیدم! اشعار تائیه [ابن‌فارض] را نخوانده‌اید؟! اصلاً خیلی عجیب، خیلی عجیب است! می‌گوید که خودم را با همهٔ عوالم دیدم؛ با ملائکه، با جن، با انسان، با سنگ‌ها، با کوه‌ها، با دریاها، با آسمان‌ها و با همه دیدم، یعنی چه دیدم؟ خب داری می‌بینی، ما هم داریم می‌بینیم دیدن یعنی چه؟ شما می‌روید کنار کوه می‌ایستید و ربطی به کوه ندارید و فقط کنارش ایستاده‌اید ولی ارتباطی ندارید اما او می‌گوید که من با او دیدم؛ یعنی من کوه بودم و من دریا بودم و من فلان مَلک بودم! باز هم بگوییم یا نه دیگر کافی است؟ من اینجا بودم و من آنجا بودم.

اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم، بزرگانی را دیدم که آنها هم همین‌ها را می‌گفتند، ما هم خودمان دیدیم. نخوردیم نان گندم ولی دیدیم دست مردم!

دست مردم دیدیم. دیدیم بزرگانی که آنها هم همین مطالب را می‌گفتند و شوخی هم نمی‌کردند، راست می‌گفتند و درست می‌گفتند.

امام؛ اعلیٰ مرتبهٔ اشتداد وجودی

بله! آدم به اینجاها می‌رسد. در تحت ولایت امام آدم به همه‌جا می‌رسد منتها امام از نقطه‌نظر اشتداد وجودی، دیگر در اعلیٰ مرتبه از حقیقت جوهریهٔ اتصالیهٔ به آن وجود بالصرافه و وجود بسیط لاانتهایی قرار دارد، آن دیگر در آن مرتبهٔ علیا و ذِروهٔ علیایِ از وجود قرار دارد ولی شیعیانش هم بدون هیچ چیز نیستند، آنها هم می‌آیند و به همین‌ها و همین مسائل و مطالب می‌رسند لذا کسی غیر از ولیّ خدا امام را نمی‌شناسد، برای این است! اینکه می‌گوییم که غیر از عارف و غیر از ولیّ خدا اگر هزارتا کتاب بخوانیم امام را نمی‌شناسیم، ده هزارتا هم باشد [باز نمی‌شناسیم برای این است].

یک کتابی اخیراً آمده که راجع به بعضی از خصوصیات امام و امام حسین علیه‌السّلام و اینها هست. من یکی دو سه صفحهٔ آن را خواندم فقط بر سرم زدم! ای وای ای وای! بابا مگر مجبورید

بنویسید؟! مگر مجبورید؟! آخر ما را چه که راجع به امام بنویسیم؟! آخر چه کسی به ما این حرف‌ها و این مطالب را الزام کرده است؟ کسی می‌تواند راجع به امام بنویسد که خودش تا حدودی ادراک کرده باشد. حالا نمی‌گوییم که صددرصد اما آن حقیقت ساریهٔ ولایت را ادراک کرده باشد، آخر من و تو که ادراک نکردیم عزیزم! قاطی می‌کنیم و عوضی می‌نویسیم و اشتباه می‌نویسیم! این حرف‌ها حرف‌های افراد عادی است و به‌درد افراد عادی بله، می‌خورد. فلان شخص این‌طور است اما امام که این نیست! امام حسین علیه‌السّلام که این نیست! امام سجاد علیه‌السّلام که این نیست!

بعد که آدم صحبت می‌کند [می‌گویند که] ما اشتباه کردیم. خب بابا از اول نکن و ننویس! اگر کسی بخواهد [در مورد] امام بنویسد، کسی مثل ابن‌فارض باید بنویسد! یکی باید مثل مرحوم قاضی بیاید راجع به امام حرف بزند و یکی باید مثل اساتید عرفان و اینها بیایند. بنده و امثال بنده کجا می‌توانیم؟! امام رضا علیه‌السّلام می‌فرماید: اوهامِ از

عقول شما کجا می‌تواند اصلاً بفهمد؟![1] اصلاً شما کجا هستید؟! چه می‌فهمید؟! فقط یک چهره‌ای از امام می‌بینیم و والسّلام! همین چهره‌ای از امام والسّلام! بعد هم می‌گوییم که چرا چهره را نشان دادند، چرا چهره را نشان نمی‌دهند، اینجا ایراد دارد و آنجا ایراد دارد. فقط امام در همین یک چهره است؟! اگر دیدن چهرهٔ امام ایراد دارد و نشان دادن ایراد دارد حرف زدنش هم ایراد دارد! عبایی که به تنش هم انداخته ایراد دارد! چرا فقط چهره؟! مگر آن کسی که دارد راه می‌رود طولش اندازهٔ امام است؟! مگر بدنش بدن امام است؟!

ما در توهمات گرفتاریم! اگر دیدن صورت امام ایراد دارد، دیدن دست امام هم ایراد دارد. چون این دست [بازیگر] که دست امام نیست، پس چرا این ایراد دارد و آن ندارد؟! حرف زدنش هم ایراد دارد، این که امام نیست! فرض کنید تقی دوغ فروش یا روغن‌فروش است، خب تقی روغن‌فروش به امام سجاد چه ربطی دارد؟! آدمِ خوب به‌جای خود

---

[1] . الکافی، ج ۱، ص ۲۰۱؛ عیون اخبار الرضا علیه‌السّلام، ج ۱، ص ۲۱۹، با قدری اختلاف.

محفوظ است ولی این که امام نیست. اگر این ایراد دارد پس این‌هم ایراد دارد، اگر دیدن صورت امام ایراد دارد صحبتش هم ایراد دارد، این لفظ آن لفظی نیست که از دهان امام بیرون بیاید. برفرض که آن لفظ برای امام باشد بسیار خب اما این لفظی که دارد از دهان این درمی‌آید آیا امام این صوت را داشته است؟! نداشته است! خب این‌هم ایراد دارد، اصلاً نباید هیچ نشان بدهد.

لذا این‌گونه مطالب هیچ پایهٔ علمی ندارد و فقط صرفاً یک توهمات و تصوراتی است که می‌کنیم. اگر ایراد دارد همهٔ آن ایراد دارد. اگر این ایراد ندارد آن‌هم ایراد ندارد و دیدن صورت هم ایراد ندارد. بالأخره همه می‌دانند که این امام نیست. همه می‌دانند یک شخصی است، البته باید ملاحظهٔ این را کرد که شخص، شخص صالح و عابدی باشد و همه کار نکند، اینها هست! منتها اینکه طرف بلند می‌شود در فیلم قبلی می‌آید هزارتا برنامه [درمی‌آورد] اما اینجا که می‌رسد حضرت امام صادق علیه‌السّلام می‌شود درست نیست و اینها غلط است! و

همین‌طور دیدن بزرگان، دیدن اولیاء خدا به صورت آنها هم اشکال دارد، یک ولی خدا و یک عارف بالله حسابش با من و امثال من فرق می‌کند! به صورت ما هر کسی بیاید، بیاید بابا حلال است، حلالاً طیباً، مسئله‌ای نیست، مشکلی نیست و ما هم راضی هستیم اما عارف که حسابش فرق می‌کند، ولی خدا که حسابش فرق می‌کند!

اینجاست که نباید احساسی به مسائل نگاه کرد، باید عمیق نگریست، دقیق نگریست و باید منطقی فکر کرد! حقیقت امام را نه بنده می‌شناسم و نه شما، هیچ‌کدام نمی‌شناسیم، نشان دادن به‌عنوان اینکه [فیلم] باشد اگر ایراد دارد این‌هم ایراد دارد. اگر ایراد ندارد این‌هم ایرادی ندارد. باید که این مسائل را درنظر گرفت. همین حقیقت وقتی که در آن عالم بالاتر می‌آید چون هرچه به آن حقیقت مجرده نزدیک‌تر بشود، سعهٔ وجودی قوی‌تر می‌شود، ـ دیگر خودمان مطلب را به‌دست آوردیم ـ وقتی که آن حقیقت می‌خواهد در همان حقیقتِ وجود بالصرافه که حقیقت اسمیهٔ لایتناهیّهٔ حق است، وارد بشود در آنجا جنبهٔ سعی به‌نحوی پیدا می‌کند که

ماسوی‌الله همه را می‌گیرد، این مقام ولایت کبری می‌شود!

مقام ولایت کبری همان مثال افلاطونی در جنبهٔ ولایت

پس مقام ولایت کبری همان مثال افلاطونی در جنبهٔ ولایت است. مگر ما در جنبهٔ ولایت وجود نداریم؟ یعنی ولایت بر نفس الوجود و بر خود وجود. این ولایت وقتی کلی می‌شود، کلی می‌شود، کلی می‌شود همین‌طور مدام تجرد بیشتر و بیشتر می‌شود تا به آن هرم می‌رسد و بالا می‌رود. به این نقطه که می‌رسد که آن حقیقتِ اسم مُرید و مشیّت مطلقه هست، این همان حیثیت ولایت است که آن حیثیت ولایت همان واقعیت اسم مُرید و نزول اسم علیم یعنی بعد از اسم علیم است و همین‌طور اسم قدیر و مشیت پروردگار در ظهور حقایق مختلفه است. این آن مثال افلاطونی در مسئلهٔ ولایت می‌شود.

مثال افلاطونی انسان همان نفس معصوم در مقام شکل‌گیری و قالب‌پذیری

حالا شما از همین مثال افلاطونی پایین بیایید، وقتی این اسم می‌آید و می‌خواهد حقیقت نوعیهٔ انسان را درست کند، این حقیقت نوعیه عبارت از

یک انسان کلی است که آن انسان کلی همان مثال افلاطونی می‌شود که آن انسان در تبلورش در وجود ولیّ معصوم تجلی پیدا می‌کند. پس مثال افلاطونی انسان، خود نفس معصوم در مقام شکل‌گیری و قالب‌پذیری می‌شود چون خود حقیقت ولایت که مافوق شکل است، مافوق قالب است، چشم ندارد، گوش ندارد، دست و پا ندارد بلکه آن یک حقیقتی است حقیقت مجرده، بلاشکل، بلاکیف، بلاعرض و بلالون که آن حقیقت نه‌تنها انسان بلکه حیوان، ملائکه، جن و سایر عوالم وجود همه را در برمی‌گیرد پس این باید از حقایق نوعیهٔ خارجیه اعلیٰ باشد! این نمی‌تواند یکی از آنها باشد. اگر از آنها باشد با سایر آن حقایق در تضاد خواهد بود، این مثال افلاطونی می‌شود. وقتی که آن مثال می‌خواهد صورت نوعیه پیدا بکند آن مثال نوعیهٔ انسان می‌شود. آن ولایت وقتی می‌خواهد در عالم مشیت حیوان ایجاد بکند، آن حیوانی که باید همهٔ حیوانات جزئی و روح جزئی از آنها بیاید آن مثال افلاطونی حیوان می‌شود. خود آن مثال افلاطونی حیوان تقسیم می‌شود؛ مثال افلاطونی دیک، مثال افلاطونی دجاج،

مثال افلاطونی کلب، مثال افلاطونی فیل، مثال افلاطونی پرندگان، چرندگان و امثال‌ذلک همهٔ آنها در این، مثال افلاطونی می‌شوند و همین‌طور سایر همهٔ ...، خیال می‌کنم توضیح را به‌اندازهٔ کافی دادم حالا اگر رفقا و دوستان ایراد و اشکال دارند إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد تتمه‌اش [می‌ماند].

بنابراین اینکه ما در ادعیهٔ حضرات معصومین چه در زیارت جامعه و یا در سایر موارد می‌خوانیم که ارواح آنها همهٔ ارواح را گرفته و اجساد آنها در همهٔ اجساد است همین مثال افلاطونی است که این بنده خدا دارد می‌گوید! منتها این به این شکل می‌گوید، به او می‌تازند و این‌طرف و آن‌طرف هجمه می‌کنند اما در واقع همان است یعنی همان حقیقت نوعیهٔ کلیهٔ خارجیه نه ذهنیه، یک حقیقت نوعیهٔ کلی نه از نقطه‌نظر کلی منطقی و کلی طبیعی بلکه از نقطه‌نظر سعی یک جنبهٔ کلی دارد که همه را گرفته است و آن کسانی که در تحت ولایت امام به سلوک معنوی، مراتب معنوی را طی کنند آنها هم به همین مرتبهٔ شهود عینی و کشف عینی در ارتباط با اتحاد با همهٔ

حقایق می‌رسند. فقط آنها! و این با کتاب و مطالعه نخواهد شد.

آنهایی که با سلوک علمی و عینی ....، لذا مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در آن کتابی که نوشتند گفتند که توحید علمی و عینی. مرحوم شیخ محمدحسین [کمپانی] مرد بزرگی بود خدا رحمتش کند، ناخنش هم الآن در میان ما پیدا نمی‌شود! ناخنش هم پیدا نمی‌شود! این‌قدر این مرد، مرد بزرگ و اهل واقع و حقیقت و صدق بود و به مطالب رسیده بود و حکمت به جانش نشسته بود و مطالبی را که می‌گفت از روی تصور و اینها [بود] ولی چون به این حقیقت عینی نرسیده بود نمی‌توانست بیاید آن واقعیت خارجی را گَما هِیَ هِی بیان کند و بالأخره همهٔ این مطالب را در تصور قرار می‌داد.

مرحوم سید نه، چون آن سلوک عینی را کرده است می‌گوید که من الآن دارم این را می‌بینم، چه داری می‌گویی؟! من الآن این اتحاد را در وجود خود با همهٔ حقایق دارم احساس می‌کنم، آن‌وقت تو ادعای انفکاک می‌کنی؟ کجای این انفکاک است؟ من اتحاد را الآن دارم در وجود خودم [می‌بینم]

آن‌وقت تو به من می‌گویی که نه اینها همه منفک هستند؟! اینها همه جدا هستند؟ وجود، مراتب تشکیکی دارد؟!

مثال افلاطونی عبارت از همان تشکلِ جوهریِ تجردیِ حقایقِ خارجیه در آن عالم بالا به صورت کلی

من الآن دارم این واقعیت را ـ خیلی عجیب است! ـ حس می‌کنم و این واقعیت را دارم بیان می‌کنم و این واقعیت، واقعیتی است که فقط با تهذیب نفس و با مراقبه به‌دست می‌آید، پس این خلاصه و چکیدهٔ مطلب افلاطون نسبت به مثال‌های افلاطونی است. پس مثال افلاطونی عبارت از همان تشکلِ جوهریِ تجردیِ حقایقِ خارجیه در آن عالم بالا به صورت کلی. این چیز مهمی است؟! نه این خیلی ساده و خیلی روشن و خیلی راحت [است] و تبلور آن حقیقت مثال کلی در همان نفس معصوم علیه‌السّلام است منتها آنها خب از روی این تعبیر نمی‌آورند و آنها شاید به این مسائل نرسیدند و فقط یک برداشتی برایشان بوده منتها خب ما همین مطالب را چه در کلمات بزرگان و عرفا و چه در بیانات خود ائمه علیهم‌السّلام مشاهده می‌کنیم. همین‌طور آن

تجربهٔ حسی و شهودی که در ارتباط با بزرگان هم برای خیلی‌ها ممکن است وجود داشته باشد.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد